

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي قد حرك أفلاك الذوات بحركة جذب
صمدائته * وقد موج أمجر الكينونات بما هبت
وفاحت عليها من ارياح عز دانيته * وقد طرز
الواح الوجود بالنقطة التي اندرجت واندجت فيها
الحروفات والكلمات * وأقصها الطراز الاولية بما
سبقت الممكنات في الوجود * وقابلت القيوضات
والتجليات قبل كل شيء عن الحضرة الاحديه * وألبسها

القميص الآخريه * بما كانت مكملة الكلمات اللاهوتيه
 ومنتهى كلمة التوحيد في الجبروت الابائيه * وجعلها
 مبدء الكلمات التامات بما ظهرت وبرزت عنها الحقائق
 والاعيان في الملكوت البديهي * وقد رها مرجع كل
 شئ بما رجعت اليها الحروفات العاليه * ودارت الدائرة
 حول نفسها * وظهرت الاوايه والآخريه في القميص
 الواحديه * واتحدت الظاهريه والباطنيه في النقطة
 الاحديه * وانكشف جمال هذه الآيه القرآنيه * في
 المرات الكينونية * هو الاول والاخر والظاهر
 والباطن * وانالله وانا اليه راجعون *

وأصلي وأسلم على أول جوهر قام به كل الشئون
 الجوهريه في ملكوت الاسماء والصفات * وعلى أول نور
 استنارت به زجاجة القلوب عند تجلي الذات * وأول نفس
 هاج من مهب عنابة الله وأحيى به هياكل التوحيد
 وحقائق التجريد من لطائف المجرّدات * وآله الذين
 بهم اشتعلت سراج المعرفة في قلوب العاشقين وكانوا

في سماء العلم شمساً لا تموت * وفي حتمهم نزلت الآيات
 المحكمات والكلمات التامات * من لدى الله خالق
 الارضين والسموات

(وبعد) برناظر این کلمات وواقف این اشارات
 مداوم و مشهود بوده نظر بخواش وطلب سالک مسالك
 هدايت و بنده حلقه بکوش شاه ولايت * و طالب اسرار
 غيبه الهيه * و واقف اشارات خفيه ربانيه * محب خاندان
 و اهل بيت حضرت مصطفی و دوست درویشان و منظور
 نظر ایشان متوسل بعروة الله الوثقی و السبب الاقوی
 علی شوکت پشا و لدمرحوم آغا حسین پاشا و فقه الله
 لما يشاء این درویش اراده نموده که شرح مختصری
 و تفسیر موجز و مفیدی بحديث قدسی مشهور که
 (كنت كنزاً مخفياً فأحببت أن أعرف نخلت الخلق
 لا أعرف) مرقوم دارد اگر چه در حذف هر کلمه
 از این نعمه الهیه ورنه ربانيه لثانی علم مکنون مالا شایه
 مستور گشته * و در اوعیه هر حرفی از آن بحور معانی

غیر متناهیة مخزون گردیده * و لکن رشحی از آن بحر
 موج و قطره از آن یم نظر بخواهش دوستان مترشح
 میگردد * و امید داریم که در شرح این کلمات قدسیه
 و اشارات لاهوتیه تأییدات خفیة حضرت رب العزة
 شامل گردد * و اعانت و رحمت مکنونه اوظاهر شود *
 و انه هو الملك المستعان * و در کنار مستوره و خزان
 مخفیة این کلمات لاهوتیه اسرار خلیقه و علت خلق
 موجودات و بعث ممکنات مخزون و مکنون گشته
 ﴿ بدان ﴾ ای طائر کلشن توحید و ای عندلیب بستان
 تجرید که در معرفت این حدیث ﴿ کنت کنزاً مخفياً
 فأحیت ان أعرف تخلقت الخلق لا أعرف ﴾ معرفت
 چهار مقام احتیاج است * و این حدیث در لسان خواص
 و عوام جمیعاً مذکور است و در کل صحائف و کتب
 مسطور * و امام معرفت چهار مقام ﴿ اول ﴾ کنز مخفی است
 ﴿ و ثانی ﴾ مقامات و مراتب محبت ﴿ و ثالث ﴾ مقام
 خلقت و أمثال آن ﴿ و رابع ﴾ مقام معرفت *

(بدانکه) در عرف صوفیه مذکور است که غیب هویت
 در مرتبه احدیت جمیع اسماء از ساحت قدسش دور و بی
 اسم و صفت مشهور است * زیرا اسماء حق مرایاء صفات است
 و صفات حق در مرتبه احدیه عین ذات حقند بدون
 شائبه تفاوت و امتیاز بقسمی که سلطان عرصه علم و حکمت
 و پادشاه کشور ولایت حضرت (علی ابن ابی طالب) علیه
 التحیه و البثناء میفرماید (کمال التوحید نفی الصفات
 عنه) بلی اسماء و صفات ذاتیه ثبوتیه از ذات حق
 در هیچ رتبه سلب نکرده و لکن در آن مقام اسماء
 و صفات از یکدیگر منفصل نه * و هم از آن ذات بی جهت
 ممتاز نیستند * و حقائق شئون الهیه بعضی از بعضی و از آن
 ذات غیر متعین ممتاز و تفصیل نکرده نه علما و نه عیناً
 مثلاً مابین اسم علیم از بصیر و سمیع و اسماء دیگر و این
 صفات ذاتیه از ذات و حقائق و اعیانی که قابل و مشتملند
 از این اسماء و صفات فرقی آشکار نکرده بلکه اعیان
 و حقائق و ماهیات اشیاء در این رتبه عن احدیه شئونانی

هستند مرذات را بدون شائبه غیریت از کمال وحدت
 و فنا و ذات احدیت را در این رتبه اکبر که میفرماید
 ﴿کان الله ولم یکن معه من شیء﴾ بکنز المخفی و غیب
 الهویه و صرف الاحدیة و ذات بحت و لا تعینت
 صرف و غیب الغیوب و غیب الاول و مجهول المطلق
 و مجهول ثلثت و منقطع الوجدانی و سایر اسماء دیگر
 تعبیر نموده اند * دیگر ذکر مقصود و ملاحظه
 که نموده اند در هر کدام از این تعیرات سبب تطویل
 کلام گردد * باری مثالی از برای این مقام ذکر نمائیم
 تا مشهود و معلوم گردد حقیقت این رتبه و مقام اگر چه
 از برای آن ذات احدیت هیچوجه مثل نتواند زیرا
 از عقول و ادراک برتر و از تشبیه و تمثیل اعظمتر است *
 در تصور ذات او را کسب کو * تا در اید در تصور مثل او
 چنانچه میفرماید ﴿لیس کماه شیء﴾ و دلائل بسیار
 و برهان بی شمار بر این مطلب هست و لکن از برای
 آنکه شاید نفی از روایح قدس احدیت و نسبی

از رضوان حکمت و معرفت بر مشام سالکین سبیل
 هدایت و طالبین اسرار حقیقت بوزد * و اطمینان عقول
 و ادراک از آشیان حیرت و سرگردانی بر برد (لهذا) *
 خمر حیوان اسرار حقائق و معارف را در جام منیر تشبیه
 و کاس رقیق تمثیل بر تشنگان بادیه حیرت بنوشانند * مثلاً
 در نقطه ملاحظه فرمائید و بحر وفات و کلمات که چگونه
 در هویت و حقیقت نقطه در کمال محو و فنا مطور می
 و مکنونند بقسمی که بهیچوجه آثار وجود از حروف
 و کلمات مشهود نیست و از یکدیگر هم امتیازی در میان نه
 بلکه محو صرف و فانی می‌تند و وجودی جز ذات نقطه
 موجود نه بهم چنین اَسَاء و صفات الهیه و شئونات
 ذاتیه در مرتبه احدیه فانی صرف و محو می‌تند بقسمی که نه
 رائج و وجود عینی است تمام نموده اند و نه علمی * و این
 نقطه اصلی که کنز مخفی این حروفات و کلمات است و در او
 مندرج و مندرج بوده و از او ظاهر گشته چنانچه بدر
 منیر افلاک علم و معرفت و نقطه و مرکز دائرة ولایت

أسد الله الغالب (علي بن أبي طالب) عليه التحية والثناء
 ميفر مايد (كل مافي التوراة والانجيل وازبور موجود
 في القرآن وكل مافي القرآن في التامحة وكل مافي التامحة
 في البسملة وكل مافي البسملة في الباء وكل مافي الباء في
 النقطة وأنا النقطة) ومچنين در احد ملاحظه فرمايد
 كه جميع أعداد از اوضاه، و خود داخل عدد نيست
 چه كه مبدء جميع أعداد احد است * وأول تامين و ظهور
 احد واحد است * و از واحد جميع أعداد موجود شود
 حال اين أعداد در احد بكمال بساطت و وحدت منطوي
 بودند * و كثر مخفي كل أعداد بود و از اوضاه شدند
 پس ملاحظه فرمايد كه با وجود انكه از نقطه جميع
 حروفات و كلمات ظاهر و از احد كل أعداد مشهور
 نه نقطه اوليه از مقامات علو خود نازل نموده و نه احد
 از مراتب تقديس بازمانده * بارے اين مقام كثر
 مخفي است كه در لسان طياران كلزار توحيد و عندليبان
 كلشن تجريد مشهور و مذکور است * و چون در غيب

هو به حرکت حییه و میل ذاتی کمال جلاء و استجلاء
 اقتضاء نموده و کمال جلاء در نزد بعضی از عارفین ظهور
 حق است سبحانه بنفس خود بصور اعیان و استجلاء
 مشاهده جمال مطلق است تجلیات جمال خویشتر را
 در مرایاء حقائق و اعیان ﴿ لهذا ﴾ شئون ذاتیه
 بواسطه فیض اقدس از مرتبه ذات در مرتبه حضرت
 علم ظاهر گشته و این اول ظهور حق است از کثر مخفی
 در حضرت علم و از این ظهور اعیان نابته بوجود علمی
 موجود شدند * و هر کدام علی ما هو علیه در مراتب علم
 الهی از هم ممتاز گشتند * و این مرتبه ثانویه مترتب است
 بر مرتبه اولیه که غیب احدیتست و این مرتبه را بغیب
 ثانی و واحدیت و مرتبه اعیان نابته تعبیر نموده اند
 و اعیان نابته صور علمیه الهیه هستند که رانحه وجود
 استشمام نموده اند و لکن بوجود علمی موجود شدند
 و از هم ممتاز گشته اند و این مرتبه ثانویه نیز بکثر مخفی
 تعبیر گردد * زیرا که اعیان و حقائق که معلومات حقند

در مراتب علم نیز بکمال خفا و بساطت و وحدت در ذات
 مندرج و مندرجند چه اگر بحدت کثر بودند خارج از دو
 قسم نبود یا از اجزائی بودند مرزات و آیات در صورت
 اجزاء ترکیب لازم آید در ذات حق و ترکیب مستلزم
 احتیاج است زیرا در وجود محتاج باجز است * و احتیاج
 شان ممکن است * و حق سبحانه غنی بالذات است *
 و در صورت غیر اجزاء قدیم است یا حادث اگر قدیم است
 تعدد قدماء لازم آید * و اگر حادث است این نیز
 باطل است * زیرا علم از صفات قدیم است * و علم
 بی معلوم ممکن نبود * پس این معلومات لم یزل در مراتب
 علم الهی موجود بوده * و گذشته از این لازم آید که ذات
 محل حوادث گردد و این نیز باطل است * و لکن
 بعضی از عارفین رموز غیبیه و واقفین اسرار خفیه الهیه
 که چشم از حدودات تشبیه و تمثیل عوالم کثرت
 بردوختند و خجیات نورانیه را بنار موقده ربانیه
 بسوختند و بصر حدید و نظر دقیق در مقامات توحید

ملاحظه نمودند جمیع اعیان و ماعیات و حقائق و قابلیات را
 از ساحت قدس حضرت علم که عین ذات حق است
 بعید دانند * از شاء الله در بیان مراتب و اقسام خلقت
 بحملا در همین رساله ذکر خواهد شد (باری) این
 مرتبه و مقام کمتر مخفی است که مذکور شد * و چون
 آن غیب هویه بذاته لذاته تجلی فرمود و بنفسه انفسه
 ظهور نمود شاهد محبت که در سراق ذات احدیت
 پرده نشین گشته جمال ظهور کشود و رخ نمود
 (بدان) ای مخمور باده عشق و محبت الهی و سرمست
 جام منیر جذب و خلعت ربانی که مقام عشق و محبت فوق
 عالم احصا و بیان طاثر است * و طائران عقول و افکار
 از ادراکش قاصر و واقفان اسرار خفیه و عارفان رموز
 اُحدیه بیک جهة از حقیقت این لطیفه ربانیه و دقیقه
 صدائیه دم زدند و لب نکشودند * زیرا عشق و محبتی
 که در ذات حق قبل از ظهور شئون ذاتیه از مرتبه
 احدیت در مرتبه اعیان علم افراخته * و غیب هویت

بجمال خود در نفس خود زرد محبت باخته که مبدء جمع
 عشقها و شوقها و سرمایه همه محبتها و شورها شد آن عشق
 و محبت عین ذات حق بوده خارج و زاید بر ذات نبوده
 و ذات حق لم یزل غیر معروف و غیر موصوف بوده *
 و ادراک هیچ مسدود کی بمعرفت حقیقت و گنه او پی
 نبرده * و اگر طیور عقول و افکار دهرهای بی حد
 و شمار در هوای معرفت آن ذات احدیت پرواز نمایند
 شبیری طی نمایند

بگنه ذاتش خرد بردی * اگر رسد خس بقعر دریا
 و عشق و محبتی که از تجلیات و فیوضات این محبت غیبیه
 الهیه در دل و جان عاشقان جمال ذوالجلال آتش افروخته
 و جمیع سبحات و ججیات را بتابش و رخشنی سوخته
 بقسمی که از حقائق این منجوران باده است و این
 مدهوشان می پرست جز ذکر دوست باقی نکذاشته
 و علم قدرت و عزت (اذا جاء الحق زهق الباطل)
 بر اطلال وجود این اطلال فانی افراشته تا شبی از این

جام روح بخش الهی نوشد لذتش نداند و تا قلی باین
 نار موقده ربانی نیفرورد تصورش نتواند ﴿من لم
 یذق لم یدر﴾ البته طیور عقول و افکاری که از اسفل
 درکات ملک پرواز نموده چگونه در جو سماء ملکوت
 و فضای جان فزای لاهوت طیران نمایند مگر آنکه
 بدائع رحمت الهی و لوازم مکرمت سبحانی او را احاطه
 نماید و بجنح عن توحید در ریاض قدس تجرید پرواز
 نماید تا بر این کوتر عذب فرات وارد گردد و از این
 چشمه حیات بنوشد و زین فواکه جنت قدسیه
 سرزوق شود و لکن بعضی از متفلسفین ابحر معانی
 و را کین فاک حکمت لدنی ربانی شوقا للطالین و جذبا
 للسالكین رشحی از طمطم معانی و طغیحی از غمام معرفت
 سبحانی در مراتب و مقامات محبت بیان نموده اند
 و در علم و حکمت را با لباس تیان سفته اند و مراتب
 محبت را بر چهار مرتبه معین نموده اند و این عبد در این
 رساله پنج رتبه ذکر نموده اگر چه در نزد این ذرّه فانی

بنظري مراتب محبت بی حد و شمار است * و بنظري
در قیص وحدت آشکار است * زیرا اختلاف مقامات
محبت از اختلاف مراتب و مقاماتست چه که در هر
عالمی از عوالم و مرتبه از مراتب مغناطیس احدیه
مشهود است * که جذب حقائق کل شیء و کشش
رقائق کینونات در قبضه اقتدار اوست و آن مغناطیس
أحدیه مقام محبت و خلت است * اگر عوالم و مراتب را
انها و شماری ممکن بود مراتب محبت هم بمقامات
معدوده و مراتب محدوده معین گردد * و از همین جهت
که اختلاف مقامات محبت از اختلاف مراتب است
نه ذات و حقیقت (لهذا) اگر بنظر دقیق نظر نمائی
و بصیر را از ملاحظه اعداد و کثرت پوشانی و بمنظر
اکبر وحدت نظر نمائی و از مفازة مهلك تحدید بشاطیء
بحر توحید وارد کردی دیگر قلم امکان را قدرت نه
که در این مقام روحانی رقم کشد و لسان عالم فانی را
جرئت و جسارت نه که از این مرتبه ربانی دم زند

﴿ باری ﴾ بعضی از واقفین اسرار توحید در بیان حقیقت
 محبت بدین نعمة الهی و بدین رنه صمدانی ترفی نموده اند
 که محبت میل حقیقی است بجمال خود جمعا و تفصیلا
 و آن محبت روحانی و میل روحانی یا از مقام جمع مجسم بود
 و از شهود جمال هویت است جمال و کمال خود در ابدات خود
 بدون توسط مجالی و سرایاء کائنات و این تجلی و ظهور
 ذات است در نفس ذات چنانچه حقائق عاشقین در کتم
 عدم مستور لکن ذات احدیت علم عشق و محبت
 افراخته و اعیان مجتدین در سر ادق هویت مخفی لکن
 معشوق حقیقت باجمال و کمال خویش نزد محبت باخته
 و یا از جمع بتفصیل است چنانچه آن ذات یگانه در مظاهر
 بی حد و کرانه مشاهده انوار جمال خود نماید و آن غیب
 احدیه در سرایای مصقوله و مجالی قدسیه ملاحظه عکس
 طاعت بی مثال خود فرماید و یا از تفصیل بتفصیل چنانچه
 اکثر افراد انسانی عکس جمال مطابق را در سرایاء
 حقائق ممکنات مشاهده نمایند و اشراقات انوار صبح

الهي را در مجالي موجودات ملاحظه كنند و اين
مقامي است كه ميفرمايد ﴿سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ﴾
كه مقام علم اليقين است

﴿وَبَدَانِكُمْ﴾ بر عاشقان جمال بي مثال و مجذوبان حضرت
ذو الجلال در بعضي از اوقات بحسب المجالي و انرا يا تجلي
كرد چنانچه حضرت موسي علي نبينا و عليه السلام
لمعان و بوارق تجليات غيب احدث را در شجرة لا شرقية
ولا غربية مشاهده نمود و نداي روح بخش ذات هويه را
از ان نار موقده ربانيه استماع فرمود و از اين نداي
جانفزاوي الهي و تجليات انوار بحر رباني در قلب مبارکش
سراج محبت و مصباح خلت و مودت برافروخت *
و حجيات غيريت و كثرت را بين المظهر و المظهر بسوخت
چنانچه سلطان سرير عزت و ملك عرصه ولايت
حضرت امام حسن عليه التحية و الثناء در اين مقام
ميفرمايد *

و عندي جوهر عالم الوابوح به * لقليل لي هذا يعبد الوثنا

و غمام فائض ابن فارض گفته

وكل مليح حته من جمالها * معار له بل حسن كل مليحة
 بعضي از عارفین انتقام را بعشق مجازي تعبير نموده اند
 لکن نه چنان است بلکه عشق مجازي شبح و صورت
 اين مقام است * زیرا انتقام از سازج تجريد و لطافت
 توحيد است و در عرف عاشقین و عارفین بتوحيد
 شهودي تعبير شده (چنانچه) حکايت کنند که عارفي
 بديده صافي در عوالم ملک و ملکوت نظر ميکرد
 و از کورستاني گذر مينمود سائلي پرسيد که چه ميکني
 گفت غير آنچه مردم ميکنند زیرا مردم خدا را
 جويند و نيابند و من غير خدا را جويم و نيابم و يا آن ميل
 و محبت از تمام تفصيل بجمع است و آن مشاهده و محبت
 عاشقین و مجتدين است جمال از ذات احديت و معشوق
 حقيقت را لکن منزله از غبار تيره و وسائل و وسائط
 و مبرا از کدورت مجالي و سرايا و سالکين در انتقام
 از کثرات وجود بواحد حقيقي ناظر کردند و چنان

در تجلیات جمال قدیم و در اشراقات افتاب طلعت محبوب
 جمیل محو و مستغرق کردند که از کائنات بی خبر شوند
 و از ممکنات سفر کنند تا در فضای جانفزای لقاء جمال
 ذات احدیت مقرر گزینند از قطره فانی ببحر باقی راجع
 کردند و سراج تحدید خاموش نمایند و مشعل توحید
 بر افروزند و چشم از مشاهده اشراقات و تجلیات شمس
 حقیقت در خاک پاک نمایند و در خورشید افلاک تکرند
 و نظر را از ملاحظه بدر عالماتاب در جسم آب منقطع
 نمایند و قمر منیر را در سماء رفیع بانوار بی حد و حساب
 مشاهده فرمایند و این مقامی است که میفرماید (إني
 وجهت وجهي للذي فطر السموات والارض خيفاً
 وما أنا من المشركين) این رتبه چهارم از محبت بود *
 اما رتبه پنجم از محبت آن میل روحانی و محبت وجدانی
 عاشقان جمال احدیت است بجمال خود در نفس خود
 و این مقام و مرتبه از محبت از جمع بجمع حکایت نماید
 زیرا این مقام از عنصر لاهوتی خلق شده و از لطیفه ربانی

موجود گشته حقائق ملکوتی و ماهیات جبروتی را
 از این رائحه رضوان احدیت و نفعه کاشن هویت
 نصیبی نه و نفوس مقید و ارواح محدود را از این
 مائده قدسیه بهره نه * و در این مقام تجلیات غنای بحت
 و استغناء بات از سلطان احدیه در حقائق سلاطین ممالک
 توحید تجلی گردد و غنای حقیقی و دولت دائمی (یوم یعنی
 الله کلا من سعته) در این مرتبه اعز اعلی رخ کشاید
 و سالک در این مقام از باده محو و سرگردانی بر شاطی
 بحر بیکران و قلزم بی پایان (و فی انفسکم افلا تبصرون)
 و در کلمات حقیقت و بوستان هدایت (اقرأ کتابک
 کنی بنفسک الیوم علیک حسیبا) داخل شود و لمعات
 تجلیات جمال احدیت را از بحر جمال خود طالع بند
 و رواح رضوان حقیقت را از ریاض توحید و کاشن
 تجرید که در قلب مبرو کش سرسبز و خرم گشته ساطع
 یابد از فقدان صرف بر دولت بی زوال پی برد و از فقر
 کلی و مسکنت واقعی بر غنای حقیقی و ثروت دائمی

ابدی رسد جمیع اسماء را از مشرق اسمش ظاهر بیند
 و جمیع صفات را از مطلع ذاتش باهر یابد جمال خود را
 در جمال حق فانی نکرد و جمال حق را در جمال خود باقی
 یابد چنانچه شمس فلک توحید و بدر سما تفرید حضرت
 خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم در عروج معارج احدیه
 از منار ندای تجانفزای معشوق حقیقت و غیب هویت
 تعنی (تغی یا محمد أنت الحییب و أنت المحبوب) استماع نمود
 و در کلزار ملک و ملکوت و کلستان حقیقت و لاهوت
 بدین نغمه الهی تعنی فرمود که (لی مع الله حالات هو انا
 و انا هو الا هو هو و انا انا) و در این مقام ستاره هستی
 و وجود مقید در مغرب نیستی و فنامتواری کردد و آفتاب
 هستی مطلق از فجر احدیت بی نقاب سر برارد و طلوع
 فرماید و اتحاد ساقی و شراب و شراب اشکار کردد
 فنم ماقال *

روح دل گو مست جام قدسی است

خودی و خود ساعر و خود ساقی است

باری این مقام اعظم اکبر در مرتبه اولیه مختص است
 بشمس حقیقت که از فجر الهی طلوع نمودند و طلوعشان را
 طلوع و غروبی نه و در مغرب ربانی غروب نمودند
 و غروبشان را افول و نزول نه بلکه لم یزل از صبح
 الهی انوار جمالشان برهیا کل توحید لائح و رخشنده است
 و لا یزال در وسط الزوال خورشید طلعتشان بر حقائق
 تجرید روح بخشنده و لکن تجلیات این مقام از این
 شمس لامحات در مرایاء حقائق سالکین و طالبین
 تجلی فرموده چنانچه اگر سرات قلوب از کدورات
 عوالم کثرت و حدود ممتاز گردد تجلیات این مقام در او
 منطبع آید * و اگر زجاجه نفوس و مشکوه صدور
 بقوت نفوس قدسیه صافی و رقیق شود سراج فیوضات
 الهیه در او مشتعل گردد * باری ای سالک سبیل
 هدایت نظر را دقیق نما و بصر را رقیق فرما تا در این
 پنج رتبه از مراتب محبت که ذکر شد جمیع مقامات
 محبت را که در کل عوالم جمع و تفصیل و جمع جمع و تفصیل

تفصیل مندرج و مندرج است ادراک فرمائی و همچنین
بعضی از واقفین اشارات قدسیه بر آنند که محبت حق
عباد ظهور تجلیات الوهیت و ابقاء صفات لاهوتیت است
درهیا کل و مجالی ناسوتیه و محبت عبد بحق انعدام
هستی و افناء صفات ناسوتی است در بقا لاهوتیه
و ظهورات الوهیه چنانچه گفته اند که ﴿ محبة الله للعبد
ابقاء اللاهوتية في فناء الناسوتية و محبة العبد لله افناء
الناسوتية في بقاء اللاهوتية ﴾ و همین دور به اختصار
نموده اند و نسبت محبت ب حضرت رب العزة حقیقت
دانند و لکن نسبتش را ب عبد مجازی دانند زیرا محبت
حق اصل است و سبقت داشته بر محبت عباد چنانچه
در آیه مبارکه میفرماید ﴿ فسوف يأتي الله بقوم يحبهم
و يحبونهم ﴾ باری این طیر فانی اگر تا قیام الساعة در کلستان
عشق بر شاخسار شوق بیدایع نغمات روحانی تغنی نماید
مراتب و مقامات از انعام نپذیرد و با آخر نرسد * لهذا
بدین چند کلمه اختصار نمودیم ﴿ و اما مقام خلقت ﴾

بدانکه مخلوقات بر چند قسمی خلق ارحام است
 که در ارحام خلق شوند و قسمی خلق الساعه است
 که نفسه متکون کردند چون حیوانات که در اعمار
 تولید یابند و قسمی در بیضه موجود شوند و این اقسام
 خلقت اجسام است و لکن خلق باطنیه الهیه و بعضی
 خفیه ربانیه خلقی دیگر و بعضی دیگر است و از خلق
 ارواح قدسیه است در هیا کل موحدین و در افضده
 عارفین و خلق اعیان و حقائق است در ملکوت سموات
 و ارضین اگر چه بعضی از عارفین اعیان و قابلیت
 و حقائق و ماهیات را مجعول و مخلوق ندانند بچند دلیل
 (اول) انکه گفته اند که شان مخلوقات و مجعولات
 حدوث است و حادث از است که نبوده بعد بوجود آید
 و این حقائق و اعیان لم یزل در مراتب علم حضرت
 رب العزة موجود و ثابت بوده چه که علم بی معلوم
 ممکن نشود و علم از صفات ذاتیه است که عین ذات است
 و قدیم است * پس اگر گوئیم که این حقائق و قابلیت

حادث است استغفر الله معتقد بجهل در ذات واجب
 الوجود شده ایم چه وجود علم منوط بوجود
 معلومات است * و اگر معلومات حادث بود لازم آید
 که از ذات حق قبل از خلق معلومات سلب گردد
 و این کفری است صراح (و نانی) آنکه بدلائل
 عقلیه و نقلیه ثابت و مبرهن است که جبر باطل و در افرینش
 حق باید جور و اجبار نمود * و عدالت کلیه الهیه را
 ثابت کرد * چه اگر کوئیم حق سبحانه کینونتی را
 بر سعادت و کینونتی را بر شقاوت خلق نمود اگر اه
 و اجبار در خلقت لازم آید و حال آنکه جعل و خلق
 ممکنات نسبت بان سلطان وجود یکسان است چنانچه
 میفرماید (ماری فی خلق الرحمن من تفاوت) و همچنین
 (و ما خلقکم و ما بعثکم الا کنفس واحده) و چون
 ثابت است که حضرت رب العزة موجودات و ممکنات را
 بطریق اجبار و اگر اخلق نموده پس باید بآنچه مقتضای
 قابلیت ایشان است خلق فرماید تا خالی در عدل کلی

المحي ومقام اعطاء كل ذي حق حقه راه نیابد * در این صورت
 جائز نموده و نیست که قابلیت موجود است و ماهیات
 ممکنات مدوم بوده و بعد موجود شدند و آنچه مقتضای
 ذاتی ایشان است از سعادت و شقاوت طلب نمایند * زیرا
 در این صورت این ماهیات و قابلیتات شیء نبوده بلکه
 عدم صرف بوده چگونه وجود را قابلیتند و عدم را قابلیت
 وجود نبود چه که انصاف شیء بتفیض خود ممکن نبود
 پس باین دلایل عقلیه این حقائق که گاهی تعبیر از آن
 بماهیات و قابلیتات و اعیان نمایند لم یزل بوجود علمی
 موجود و در مراتب ذات حق بنحو بساطت و وحدت
 مندرج و مندرج بوده نه بنحو تکثر چه وجود کثرت
 در ذات واجب الوجود نقص است * بدلائلی که از پیش
 گذشت و لکن بعضی از واقعین اشارات خفیه
 و متعارجین معارج احدیه بر آنند که حقائق و قابلیتات
 مخلوق و مجراند و اعیان و ماهیات حادث و معلول
 و راتحه از روائح قدس لا اولیه استقام نموده اند و نسیمی

از ریاض عنز قدم استنشق نکرده اند و در رضوان
توحید بر اغصان بگریزد و افغان تفرید بدین نغمه لاهوتی
ورنه ملکوتی در کشف اشکالات و رفع محذوراتی
که از پیش گذشت در تعلق علم بمعلومات تفنی نموده اند
و بچند دلائل متقنه و براهین محکمه در اینکه علم الهی
مستلزم و تابع معلومات نیست تمسک و تثبیت جسته
(دلیل اول) انکه استدلال نموده اند بر اینکه صفات
و اسماء ذاتیه ثبوتیه از علیم و بصیر و سمیع و سایر صفات
ذاتیه در عالم احدیه عین ذات حق است بدون شائبه
غیریت و امتیاز بین الصفات والذات بقسمی
که در مرتبه ذات علمی غیر از ذات نه و ذاتی دون علم نه
بلکه در آن مرتبه علم عین ذات و ذات عین سمع و سمع
عین بصر و بصر عین حیات و حیات عین ذات است
چنانچه در کتب شیخ اکبر از فتوحات و فصوص
اشاره باین مطلب بلند اعلی بسیار است * و این اطلاقات
متعدده متکثره بران ذات احدیت از سمیع و بصیر

وعلیم تعییرات کجایه و عنوانات شی واحد است * والا
 دران مرتبه اکبر اعظم صفاتی غیر ذات موجود نه
 چنانچه پادشاه عرصه ولایت و عنقاء مشرق علم و حکمت
 حضرت (علی بن ابی طالب) کرم الله وجهه میفرماید
 (کمال التوحید نفی الصفات عنه) چه اگر درین
 صفات وان ذات احدیت فرقی اشکار و امتیازی نمودار
 بود خارج از دو جهت نبود یا جزء ذات بودند یا خارج
 از ذات در صورت اجزاء ترکیب لازم آید * وان نیز
 بدلائل عقلیه و نقلیه باطل است و در صورت غیر اجزاء
 تعدد قدماء لازم آید وان نیز بدلائل عقلیه و نقلیه
 باطل است * پس ثابت و مبرهن گشت که جمیع
 صفات ثبوتیه عین ذات احدیت است بدون امتیاز
 و اختلاف و احدی بکنه ذات او پی نبرده و حقیقت آن
 جوهر الجواهر را درک نموده لم یزل در علو تقدیس
 و سمو تسبیح خود منزله از ادراک موجودات و مقدس
 از احاطه عقول ممکنات بوده چنانچه شمس سماء تفرید

وشمع شبستان توحید خلاصه المرسلین خاتم النبیین صلی
 الله علیه وسلم در مقام معرفت ان ذات احدیت بنعمه
 ﴿ ما عرفناك حق معرفتك ﴾ در فضای ملك وملكوت
 تنفی نموده اند و بر نه ﴿ رب زدني فيك تحيراً ﴾ براغصان
 شجره وجود تری فرموده اند زیرا علم بهر شیء احاطه
 بان شیء است تا نفسی بر شیء احاطه نماید حقیقت ان را
 ادراك نکند چنانچه میفرماید ﴿ ولا يحيطون بشيء من
 علمه ﴾ و همچنین میفرماید ﴿ بل كذبوا بما لم يحيطوا
 بعلمه ﴾ و این بسی واضح و آشکار است * که هیچ
 موجودی نتواند که احاطه بران ذات احدیت نماید
 پس چون ثابت گشت که معرفت ذات حق ممتنع
 و محال است و معرفت علمی که عین ذات حق است
 نیز ممتنع و محال است چه که بین ذات و صفات هیچ
 وجه من الوجوه فرقی موجود نه در اینصورت ان
 علمی که عین ذات است هیچ نفسی بکنه او بی نبرده
 و ادراك و تعقل نموده تا مطلع گردد و ملاحظه نماید

که علم حق باشیاء چگونه است مستدعی معلومات است
 یانه و تابع حقائق و قابلیت اشیاء است یانه بنی در حیز
 امکان علم بی معلوم ممکن نکرده و لکن در ذات هیچ
 نفسی ادراک نموده و در امتناع معرفت شئون و صفاتی که
 عین ذات حق است بلبیل بستار تجید و عندایب
 گلستان تجرید (**أسد الله الغالب علی بن ابي طالب**)
 کرم الله وجهه با کمال بیان و اوضح تبیان نموده اند
 و حقیقت این مطلب بنسب اعلی را بچند کلمات لطیفه
 مکشوف و عیان فرموده اند اینست بیان آنحضرت
 که میفرماید (**من سئل عن التوحید فهو جاهل ومن
 أجاب عنه فهو مشرك ومن عرف التوحید فهو ملحد
 ومن لم يعرف التوحید فهو کافر**) یعنی اگر کسی
 از توحید بگوید عین ذات احدیت و غیب هویت است
 سؤال نماید دلیل بر جهل آن سائل است زیرا سؤال
 از شیئی که ادراک آن ممتنع و محال است مدلل بر جهل
 و نادانی است و هر نفسی هم که این سؤال را جواب

گوید از برای آن واحد أحد شریک و مانندی جسته
 زیرا آنچه بعقل و ادراک خود تعقل و تصور نموده آن
 صور خیالی و تصورات عقلیه خود اوست و آن غیب
 الغیوب معروف هیچ نفسی و معلوم هیچ عالمی نکردد
 پس آنچه ادراک و تصور نموده آن را شریک حضرت
 حق سبحانه انکاشته و هر نفسی که ادعای معرفت
 توحیدی که عین ذات حق است نماید ملحد است *
 زیرا آنچه بعقل و ادراک خود شناخته و درک نموده آن
 غیر ذات حق است * پس در معرفت الحاد نموده است
 و هر نفسی که عارف بتوحید آن ذات یگانه نظر با آثار
 و افعال نکرد کافر است چنانچه اگر در ذرات ملک
 و ملکوت نظر نمائی جمیع را آیات مدله بر توحید آن
 سلطان احدیه ملاحظه کنی (فاما دلیل ثانی) بر اینکه
 علم حق سبحانه و تعالی تابع معلومات نه انکه گفته اند
 بدلائلی که از پیش گذشت ثابت و مبرهن شد که علم
 عین ذات حق است * بدون شائبه مخالف و تغایر یعنی

ذات تمامه علیم است * و ذات تمامه سمیع است *
و همچنین سایر صفات ذاتیه اگر چه بعضی از علماء گفتند
که نه عین ذات است و نه خارج از ذات زیرا اگر
گوئیم عین ذات است بدون امتیاز نفی علم لازم آید
و این نقص است * و لکن مقصود این نیست بلکه
عوالم الهیه مالا نهاییه است * و در هر عالم اَسْمَاء و صفات
حکمی دارد در عالم احدیه عین ذات است * و در عالم
واحدیه ممتاز از ذات * و این مراتب احدیه و عماد
واحدیه و الوهیه لم یزل باقی و برقرار بوده چنانچه شخصی
در حضور یکی از اولیای الهی حدیث ﴿کان الله ولم یکن
معه من شیء﴾ بر زبان راند چون آن واقف اسرار
مکنونه استماع نمود فرمود ﴿الآن یكون مثل ما قد
کان﴾ باری اگر علم حق سبحانه مستدعی و مستلزم
معلومات و مقتضی قابلیت اشیاء بود ذات او مستدعی
و مقتضی آنست و این باطل است * زیرا طلب و اقتضاء
مستلزم احتیاج است و احتیاج صفت ممکن است

نه واجب وحق سبحانه غنی بالذات است *
 (و اما دلیل ثالث) آنکه گفته اند که علم ممکن تابع
 و مقتضی معلومات است و بدون معلوم ممتنع و محال است
 و اگر علم واجب نیز تابع و مستدعی معلومات بود آن
 نیز علم ممکن است * و این واضح و ثابت است که آنچه
 در امکان است در تحقق محال است چه که بهیچ وجه
 مماثلت و مشابهت و مجانست و موافقت مابین خالق
 و مخلوق و وجوب و امکان و حق و خالق نبوده و نیست
 زیرا الم یزل صفت حق سبحانه قدرت و عزت و غناء
 بحت بوده و شأن مخلوقات و ممکنات ذلت و مسکنت
 و فقر صرف و آنچه صفات ذاتیه که از برای ممکنات
 و موجودات ثابت است * ان جوهر الجوهر و حقیقه
 الحقائق در علو تیزیه و سمو تقدیس خود از ان صفات
 منزّه و مبراست * در این صورت چه مناسبتی بین
 وجوب و امکان و حق و خلق نبوده * پس باین دلیل علم
 حق تابع معلومات نبوده و نیست زیرا علم ممکن

مستدعی آن است (و اما دلیل رابع) آنکه گفته اند
 اگر اعیان و قابلیتات اشیاء در ذات حق موجودند عین
 ذات حقند پس قابلیتات و حقائق نیستند زیرا واضح
 و مبرهن است * که عالم غیر معلوم است * بلی عالم عین
 معلوم است * و این علم شیء است بنفس خود * و اما
 بغیر خود البته غیر معلوم است * پس اگر این حقائق
 و اعیان عین ذات است بدون تکثر و اختلاف پس
 معلومات نیستند چگونه طالب وجود باشند * و حال
 آنکه ذات حق سبحانه موجود است و او را احتیاج
 علی حده نباشد بوجود باری باین دلائل که ذکر شد
 تمسک و تشبث جسته و ثابت نموده اند که علم حق تابع
 معلومات نبوده تانفسی معتقد بر این گردد که حقائق
 و اعیان مخلوق و مجعول نیستند چه که استدلال نموده اند
 که علم از صفات قدیم است و معلومات در حضرت علم
 ثابت و بوجود علمی موجود بوده اند و بقدم جمل
 تعلق نکیرد زیرا مجعول مستلزم حدوث است * خلاصه

مطلب آنکه در علم دو ملاحظه نموده اند يك ملاحظه
 عينيت و حقيقت و ديگر ملاحظه فعليت چنانچه از ذکر
 علم عليه عين ذات حق است قصد کنند و يا علميکه
 تابع و متعلق بمعلومات است اراده نمايند اول را قدیم
 و عين ذات حق ديانند و ثاني را حادث و عين اشیاء
 ملاحظه نمايند و دليل بسياري بر اين مطلب ذکر
 نموده اند و لکن اين رساله کنجاش ذکر ندارد *
 باري از اين جهت که علم متعلق بمعلومات حادث دانند
 معلومات را که حقائق و قابليات اشیاء است نیز حادث
 و مجعول و مخلوق دانند * و همچنين گفته اند که قابليات
 و مقبولات در يك زمان موجود شدند و در يك حين
 منجمل گردیده اند. مثلا گفته اند که جمیع اشیاء سر کنند
 از دو چيز يکی قابل و ديکري مقبول و مقصود از مقبول
 ماده و هيولا است و مراد از قابل هيئت و صورت
 که آن ماده را از حيز لا تعين و اطلاق بتقييد آوزد
 و از لحد بمرصه حدود کشاند و بصورت مخصوصه

معینه متعین گرداند مثلا در حروفات و کلمات ملاحظه نماید که ازدو شیء ترکیب شده اند یکی ماده که مرکب و مداد است و مقبول است و دیگری هیئت و صورت حروفات و کلمات است که قابلیت * حال این ماده مخصوصه و هیئت مخصوصه در یک زمان خلق شدند اگر چه ماده کلیه قبل از هیئت مخصوصه خلق شده است چنانچه مشهود است که قبل از وجود این صور و اشکال مخصوصه در خارج مرکب بوجود خارجی موجود بوده و بصورت معینه و هیئت مخصوصه متعین نگشته و بیاقت صور کل حروفات و استعداد و صلاحیت تشکل بهیئت جمیع کلمات داشته منحصر و مخصوص بهیئت و صورتی معینه نبوده و همچنین هیئت و صورت کلیه قبل از ماده مخصوصه موجود بوده چنانچه قبل از وجود ماده مخصوصه که مرکب و مداد باشد هیئت کلیه و صورت کلیه حروفات و کلمات در ذهن کاتب بوجود ذهنی موجود بوده و لکن هیئت کلیه و ماده

کلیه نیز با هم خلق شده زیرا ممکن نبوده و نیست
 که شیء وجود خارجی داشته باشد و هیئت
 متصور نباشد * زیرا ماده و هیولا در وجود محتاج
 صورت است و هیئت و صورت در ظهور محتاج
 ماده است * چنانچه گفته اند *

هیولا در تقا محتاج صورت

شکل کرده صورت را گرفتار

و این دور باطل نیست و این را بمتصادقان و متضایقان
 تعبیر نموده اند زیرا دور باطل آن است که شیء موقوف
 بچیزی بود که آن موقوف باوست در یک مرتبه یا دور به
 و چون مشهود شد که ماده مخصوصه و هیئت مخصوصه
 در یک حین خلق شده و هیئت کلیه و ماده کلیه نیز
 در یک آن خلق شد * پس قابلیت و مقبولات
 در یک زمان موجود شدند * و تقدیمی جز بالذات
 در میانشان نیست * و اما آنچه از پیش گذشت که اگر
 ایجاد و حدوث بمقتضی و قابلیت تعلق گیرد اگر

و اجبار در آفرینش حق و شنی مطلق لازم آید * و این
 منافی عدالت کلیه و رحمت منبسطه الهیه است *
 زیرا اگر حق سبحانه قابلیت را از سجین و قابلیتی را
 از علین خلق فرماید عدالت ربانیه مشهود نکرده این
 حرفی است تمام و لکن کسانی که قائل بحدوث حقائق
 و قابلیت گشته اند بر آنند که خلق و ایجاد و فعل حق
 نسبت بجمع معمولات و مخلوقات یکسانست بدون
 فرق و تفاوت و لکن معمولات و منفعولات هر کدام
 برضا و طلب خود رتبه از وجود را قبول نموده اند *
 مثلا در شمس و اشعه ان ملاحظه نمائید که نسبت افاضه
 و فعل او بجمع اشعه یکسان است و لکن اشعه بطلب
 و رضای خود بعضی در صد هزار فرسنگ دور از شمس
 مقرر گردیده اند و بعضی در قرب و حول شمس طاقف
 گشته اند * حال ملاحظه نمائید اشعه که از شمس
 سما در اطراف و اکناف و محل بیید و مکان قریب
 منتشر و پراکنده گردیده اند * نه این است که شمس

بعضی را در قرب جمال خود و بعضی را در مکان بعید
 قرار داده * بلکه بهیچ وجه در اغاضه وجود تفاوت
 و توفیر بهیچ یک نکذاشته و جمیع را ایک تجلی
 ظاهر نموده و لکن هر کدام بطلب خود مقام
 و مرتبه را قبول نموده و همچنین آنچه از پیش گذشت
 که اگر حقائق موجودات معدوم صرف بودند
 چگونه موجود شدند و حال آنکه عدم را بقاقت
 وجود نه چه که انصاف شیء بتقیض خود ممکن نبوده
 و نیست در جواب گفته اند که این حقائق و قابلیتات
 معدوم صرف نبوده بلکه در مرتبه امکان بوجود
 امکانی موجود بودند و لکن نه بوجود اعیانی و فرق
 در میان وجود اعیانی و وجود امکانی بسیار است دیگر
 ذکر آن سبب تطویل کرد * باری بعضی از عارفین
 که بسوات معانی عروج نموده اند اعیان و حقائق
 و قابلیتات را قدیم و غیر مجعول دانند و بعضی دیگر
 از واردین شریعه علم و حکمت ماهیات و حقائق را

مجموع و مخلوق و حادث شمرند * و این عبد فانی بیانات
 و استدلالات هر دو طائفه را با هم بیان و اکتاف تمام
 در این رساله ذکر نموده و لکن در نزد خود این عبد
 جمیع این بیانات و مطالب و مقامات و مراتب در مرتبه
 و مقام خود تمام است * بدون مشاهده خلل و فتوری
 زیرا اگر چه منظوری یکی است و لکن نظرات
 عارفین و مقاماتشان متفاوتست و هر نظری بالنسبه
 بمقام و مرتبه که ناظر در آن مقام واقع است تمام
 و کمال است * و بدان ای عاشق جمال ذی الجلال
 که اختلاف اقوال اولیا از اختلاف تجلیات اسماء حق
 و اختلاف مظهریت است * زیرا در کینونت هر مرآنی
 از مرآیاء صفات حق و حقیقت هر مظهری از مظاهر
 غنی مطلق اسمی از اسماء حق بر سایر اسماء سلطنت
 نماید اگر چه انسان بخلعت (لقد خلقنا الانسان في
 احسن تقويم) سرافراز گشته و قیص روحانی
 (فبارك الله احسن الخالقين) در بر نموده *

چه که حضرت حق سبحانه هر شیء از ممکنات
 و موجودات را با اسمی از اَسْمَاءِ تَجَلّی فرموده چنانچه
 بعضی از اولی العرفان گفته اند که ملائکه مظاهر
 سبع و قدوسند و شیاطین مظاهر یامضل و متکبرند
 و همچنین سایر اشیاء هر کدام در ظل تجلیات اسمی
 از اَسْمَاءِ حق موجودند * و اگر این لطیفه ربّانی و دقیقه
 صمدانی يك آن از شیء منقطع شود البته معدوم صرف
 و مفقود بخت گردد و لکن انسان مطلع لفقراست
 یعنی بدایت روز و وحدت و هدایت است و انتهاء لیل
 کثرت و ضلالت و مرآت منطبعه از جمیع اَسْمَاءِ
 متضاده متغایره است * و منبع ظهور کل صفات
 الوهیت و ربوبیت است * زیرا عالم انسانی عالم کلمات
 تاماتست این است که میفرماید ﴿خلق الله آدم علی
 صورته﴾ أي علی هیئة اَسْمَاءِ و صفایه * باری با وجود آنکه
 مطلع ظهور کل اَسْمَاءِ الهیه و مشرق طلوع کل صفات
 ربّیه است لکن يك اسم از اَسْمَاءِ الهیه در او باشد

ظهوراً و اکبر بروزاً است که کینوتش ازان اسم
 بدء شده و بان اسم عود نماید خلاصهً مطلب آنکه
 بعضی از اولیای الهی چون تشعشع انوار جمال باقی را
 در علو تنزیه و رفرف تقدیس بچشم باقی ملاحظه نمایند
 لهذا از شئونات کل عوالم ذات احدیه را تسبیح
 و تقدیس نمایند زیرا که در کینوت اینها کل صمدانی
 اسماء تقدیس و تنزیه تجلی نموده و بعضی از عارفین اسرار
 خفیه مظاهر اسماء الوهیت در بویتند * این است
 که در انتقام انوار جمال رب الارباب را بی وجود
 سر بوب و خالق را بدون مخلوق و عظیم را بی معلوم
 مشاهده نمایند و اما بعضی از واقفان رموز احدیه
 اگر چه در ائده و حقائقشان يك اسم از اسماء الهیه است
 ظهور است و لکن از هر اسمی از اسماء حق و صفتی
 از صفات غنی مطلق در کینوتشان عکسی مشهود است
 و انواری مشهور از این جهت در مقام تنزیه صرف
 و تقدیس بحت که میفرماید ﴿کان الله ولم یکن معه من

شیء) آن ذات احدیت را قدیم بالذات والصفات
مشاهده نمایند لکن نزه از وجود معلومات و حقائق
موجودات * و در این رتبه ماسوی الله را معدوم صرف
و مفقود بحت شمرند * این است در این مقام حقائق
و موجودات و ممکنات را حادث بینند قدیمی جز ذات
حق موجود ندانند * و در مقام دیگر که مقام تجلیات
اسم علیم و أسماء الوهیت و ربوبیت است * حقائق
اشیاء را نیز قدیم شمرند * و علم را تابع معلومات ملاحظه
نمایند * ای سالك مسالك هدايت در مغرب نیستی
و فنا متواری شو تا از مشرق هستی و تقاطع شوی و سر
در قیص فقر و افتقار از ماسوی الله فروری تا از جیب
رحمت ذوالجلال سر براری و در هوای عشق و جذب
پرواز کن تا بر فرف علم و حکمت صعدانی عروج نمایی
و چشم را از غبار تیره عوالم ملک و منکوت پاک
و طاهر کن و بعین الله الناظره و بصر جدید در صنع
جدید بدیع الهی مشاهده فرما تا این اسرار مستوره

و رموز مخفیة الهیه را بی حجاب و نقاب ملاحظه نمائی
 و در جنت احدیه که مقام اتحاد کل کثرات است *
 نظر بر جوع بواحد حقیقی وارد کردی * این است
 نصیب نفوسیکه بانفاس قدسی مؤانتست چستہ اند
 اذا فاسع بذانک و روحک و قلبک و فؤادک الی هذا
 المعین الذی تجری منه سلسیل حکمة الله الملك
 العزیز الوهاب *

(و اما) مقصود از معرفت بدان ای سالك سبیل
 هدی که ابواب معرفت کنه ذات حق مسدود است
 بر کل وجود و طلب و آمان در این مقام مردود هرگز
 عنکیوت او هام بر اغصان عرفان حقیقت عزیز علام بنند
 و پشه خاک پیرا من عقاب افلاک نکرده حقیقت نیستی
 چگونه هویت هستی را ادراک کند و فناء صرف
 چه گونه بر جوهر بقا واقف گردد زیرا که لطائف
 حقائق جوهریات موجودات و بدائع جواهر مجردات
 ممکنات بکلمه اغرا و آیتی از آیات او خلق شده و بیک

تجلی از اشراقات شمس مشیت او موجود شده
 و اگر متعارجین بقاء عرفان و متصاعدین منکوت
 حکمت و ابقان بقاء ذات احدیت در هوای بی منتهای
 معرفت کنه آن جوهر الجواهر پرواز نمایند البته
 شبری طی نمایند و بحقیقت را پی نبرند *

جمله ادراکات برخوردارهای لنگ

حق سوار باد بر آن چون خدنگ

اینست که سید الاولین و الاخرین در این مقام اظهار عجز
 و فقر را کمال علم و غایه التصوی حکمت دانسته اند
 و این جهل را جوهر علم شمرده اند چنانچه میفرماید
 ﴿ ما عرفناك حق معرفتك ﴾ و همچنین میفرماید ﴿ رب
 زدني فيك تحييراً ﴾ و در این مقام جز حیرانی صرف
 و سرگردانی بحث تحقق نیاید زیرا ادراک شیء مرئی را
 منوط بدو چیز است ﴿ اول ﴾ احاطه است یعنی ناشی
 برشی احاطه نماید ابتدا ادراک کنه او نتواند * و این
 معلوم است که هیچ نفسی بر ذات حق احاطه ننموده

تا بکاهش پی برد و یا از ریاض عرفان حقیقت ذاتش
 راتحه استنباط نماید و علم و ادراک بی احاطه تحقق نیابد
 ﴿و نانی﴾ مشابهت و مماثلت است یعنی ناشی مشابهت
 بشی نداشته باشد هیچ وجه تصور حقیقت آن نتواند
 چه که فاقد مراتب و عوالم آنست چگونه تواند تعقل
 و تصور آن نماید مثلا حیوانات و نباتات و جمادات هرگز
 تصور حقیقت انسان نتوانند * زیرا من حیث الحقیقه
 در میان انسان و این اجناس هیچ وجه مشابهت
 و موافقت نبوده و نیست و این بسی واضح و مبرهن است
 که از برای ذات حق سبحانه هیچ شبهی و مثلی
 و نظیری نبوده و نیست * زیرا مشابهت در نزد حکما
 موافقت در کیف است و نادو چیز در کیف موافق
 و مطابق نباشند از امشابهت توان گفت * مثلا هرگز در روز
 روشن نورانی را شب تیره ظلمانی تشبیه نتوان نمود
 و نار مشتعل موقده را بمایه منجمده مثل نتوان زد *
 زیرا در کیف که آن درخشندگی و تیرگی و اشتعال

وافر دکیست موافق و مطابق نیستند و لکن
 اگر کوئی که این یاقوت آهر چون سراج منیر
 متلاً است این تشبیه موافق افتد زیرا در کیفیت
 که آن در خشنده کی است مطابقند و کیف از جمله
 اعراض است که حال و عارض اجسام گردد و این
 ثابت و محقق است که ذات حق جسم نیست تا محل
 اعراض شود و در کیف موافقتی از برای او تصور
 گردد * تا مشابهی از برای او تحقق یابد و آن مشابه
 ادراک که ذات حق سبحانه نماید و بحقیقتش پی برد
 فسبحان الله عما یقول الواصفون فی وصفه علواً کیراً
 پس مقصود از عرفان در این حدیث شریف معرفت
 کنه ذات حق نبوده و نیست چه که از حیز امکان
 خارج است * بلکه مقصود معرفت آثار و تجلیات آن
 غیب اقدس امع بوده و هست * زیرا هر چه عقول
 مجرد و نفوس زکیه صافیه طی عوالم عرفان نمایند
 جز مراتب آیه مدله بر سلطان احدیه که در حقائق

انسانیه و دینه گذاشته شده ادراك نماید و آنچه بجناب
 نجاح در فضایی بنی منتهای علم و شهود پرواز نمایند جز
 احرف کتاب نفس خود نخوانند این است که میفرماید
 ﴿ اقرأ كتابك كفى بنفسك اليوم عليك حسيباً ﴾
 مثلاً در دایره ملاحظه نماید که آنچه بر کارسیر و حرکت
 نماید جز بر حول آن نقطه که مرکز آن دایره است
 دوران نماید و آن آیه متجلیه در حقیقت نفوس ملکوتیه
 بعینه حکم آن نقطه دارد که جمیع حواس و مدارک انسان
 حول آن آیه لاهوتیه طائفند و لکن این آیه متجلیه
 از شمس هویه و امانت سلطان احدیه در حقیقت
 و سبحات آنس محتجب و مستور است * چون شعله
 نورانی که در غیب شمع و سراج قبل از اشتعال منظوری
 و مکنونست و تا این نیز سماء توحید در مغرب حقائق
 انسانیه متوارست هیچ نفسی از شئون لاهوتیه
 که در غیب حقیقت انسان مکنونست واقف نه * این است
 که چون شمس هویت از مشارق قیومیت طالع و لائح

کردد نفوسیکه بمرقان این مطالع عنز اُحدیه و مشارق
 صبح الهیه قاتر شده درخل تربیتشان تربیت شوند
 تا آن آیت رحمن چون صبح انوار ازجیب حقائق
 نفوس مطمئنه سر برارد و رایت ظهور بر اعلام قلوب
 برافرازد * و این مشارق انبیاء و اولیای حقند که شمس
 حقیقت از این آفتق بر کل شیء افاضه فیوضات نامتناهی
 میفرماید و سالک چون باینتقام اعز اُعلی قاتر شد مہبط
 اسرار مکنونه الهیه و مطلع انوار غیبیه صمدانیه کردد
 در هر آبی بچنت بدیعی داخل شود * و در هر لحظه
 بنعمت جدیدی مرزوق گردد صدر منشرح را لوح
 محفوظ الهی مشاهده کند که در او اسرار ما کان و ما
 یکون مستور است * و قلب منیر را مرات صافیة
 منعکسه از صور کل عوالم ملاحظه نماید * جمیع حجیات
 عوالم کثرت و ظلمت را بیک شعله نار محبة الله
 بسوزاند * باری مقصود از معرفت در این حدیث
 قدسی معرفت ظهور حق است از این مشارق قدس

اُحدیت یعنی انبیاء و اولیای الهی والا کنه ذات او
 لم یزل معروف نفسی نبوده و نخواهد بود * ای سائل
 سبیل مجرب بدان اصل مقصود در این حدیث قدسی
 ذکر مراتب ظهور و بطون حق است در اعراض
 حقیقت که مشارق عزه و بندند * مثلاً قبل از اشتعال
 و ظهور نار اُحدیه بنفسها لنفسها در هویت غیب مظاهر
 کلیه است * از مقام کنز مخفی است و چون آن
 شجره مبارکه بنفسها لنفسها مشتعل گردد و آن نار
 موقده ربایه بذاتها لذاتها بر افروزد از مقام (فاحییت
 ان اعراف است) و چون از مشرق ابداع بجمیع اَسْمَاء
 و صفات نامتاهیه الهیه بر امکان و لامکان مشرق گردد
 آن مقام ظهور خلق بدیع و صنع جدید است که مقام
 (نخلت الخلق است) و چون نفوس مقدسه حجیات
 کل عوالم و سبحات کل مراتب را خرق نمایند و بمقام
 مشاهده و تقابستابند و بعرفان مظهر ظهور مشرف آیند
 و بظهور آیه الله الکبریٰ فی الافئده فائز شوند

در آن وقت غلت نخل ممکنات که عرفان حق است
 مشهود گردد * پس ثابت و مبرهن شد که مقصود
 از عرفان معرفت مظاهر احدیه است چه که جمیع
 مراتب و مقامات بنیات این هیاکل مقدسه میر
 گردد * و این ابواب لم یزل بوجه عباد مفتوح بوده
 و لکن ناس خود را باشتغال شئونات مؤتفکه از عنایات
 یوم الوصال محروم نمایند چنانچه در این ایام شمس
 ولایت از افق ابھی مشرق و لایح است و باین کلمات
 لا هدیة لاهوتیه ناطق * قد فصلت نقطة الاولیة قامت الالف
 الالهیة و ظهرت ولایة الله المبین القیوم * و لکن کل
 از او غافل و بهوای خود مشغول * فوالله الذی لا اله الا
 هو اگر نفسی رائحة از این ریاض استشمام نماید البته
 بجان بکوشد که شاید از این بحر بی پایان نصیبی برد
 اگر چه در این ایام نه چنان عباد از جوهر مقصود
 محتجب گشته اند که بدکر دراید جز اکتساب
 شئونات دنیة زائله علوی ندانند و غیر از جمع زخارف

فایه عزتی نخواهند از حصن حصین محکم دوری
 بسته اند و در بیت عنکبوت که او هن یوتست ماوی
 نموده اند * بقطرة ماء منته اجاج از بحر البحور عذب
 موج گذشته اند * و بظلمت لیل دهاء از ضیاء نیر
 اعظم اتلی غافل گشته اند با وجود آنکه در کل حین
 بصر ظاهر بی اعتباری این خاکدان ترابی را
 مشاهده میکنند * فوالله اگر اقل از لیل بصر تفکر
 نمایند البته چون برق ساطع از امکان و ما فیها بگذرند
 و از این گذشته باین عقل جزئی بر فطور اراده نموده اند
 مقامات و مراتبی را که از عقول کلیه مستور است
 ادراک نمایند و چون این مراتب در شکنائی عقل
 سقیمشان نکنجد انکار کنند با وجود آنکه جمیع اعضا
 و جوارح و ارکانشان شهادت بر حقیقت آن مراتب
 و مقامات دهند ان شاء الله امید داریم که از انفس قدس
 رحمن که از ین سبحان ساطع است نفوسی در ظل
 حق محشور شوند که بقدمی از سدرة المنتهای عوالم

عرفان درگذرند ﴿ولیس ذلك علی الله بعزيز﴾ چه قدر
 حسرت و تأسف است * از برای انسان که از فضل
 اکبر محروم ماند * در این فصل ربیع الهی که اشجار
 جنان باوراق و ریاحین بحکمت مزین گشته و عندلیبان
 ریاض هویت ببدائع الحان برافغان شجره طوبی در تعنی
 و ترنی و سلطان کل در انجمن بلبلان شیدا کشف نقاب
 و خرق حجاب فرموده فطوبی لثمنین * ای حیب
 این بال و پر در هم شکسته کل آلوده را که از قدم عالم
 حکایت میکند بریز تا پرهایی عز توحید در این فضای
 وسیع و سماء منیع پرواز نمائی بجان بکوش تا بمائده
 بدیع که از سماء هویه در نزول است متمم کردی
 و بفوا که قدسیه از شجره لا شرقیه و لا غربیه
 سرزوق شوی * این طیور آشیانه حیرت را شوروی
 دیگر در راست * و این آوارگان سبیل محبوب را
 جذبی دیگر در دل باید چهار تکبیر بزما کان و ما
 یکون زد و عزم گوی جانان کرد چشم را از غیر دوست

بر بست و بجمال مشهور کشور و سامعه را از کل اذکار
 پاك و مطهر ساخت تا از منیر امیر آل داود الحان بدیع
 ملک محمود استماع نمود *

ای خدای بر عظامی ذوالنین

واقف جان و دل و اسرار من

در سحرها مونس جانم تویی

مطلع پرسوز و حرمانم تویی

هردی پیوست با ذکر تدمی

جز غم نمی نجوید محرمی

خون شود از دل که بریان توییست

کور به چشمی که گریان توییست

در شبان تیره و تار ای قدیر

یاد تو در دل چه مصباح منیر

از عنایات بدل روحی بدم

تا عدم گردد ز لطف تو قدم

در لیاقت منکرو در قدرها

بشکر اندر فضل خود ای ذوالعطاء
 این طیور بال و پر اشکسته را
 از کرم بال و پری احسان نما
 ﴿ تم ﴾

(در لوح دیگر)

این رساله در سن صباوت (در ادرنه) مرقوم شده است
 در بعضی مواقع بعضی تعییرات نظر بمشرب بعضی
 ذکر شده است * ملاحظه بحقیقت مقصود
 باید بشود که چون سریان روح
 در عروق و شریان کلمات جاری
 وساریست * دیگر هر جا
 هستی در پناه حق باشی
 ﴿ ع ع ﴾

(۱) این عبارت در لوح دیگر صادر چون راجع
 باین لوح بود لهذا درج شد